

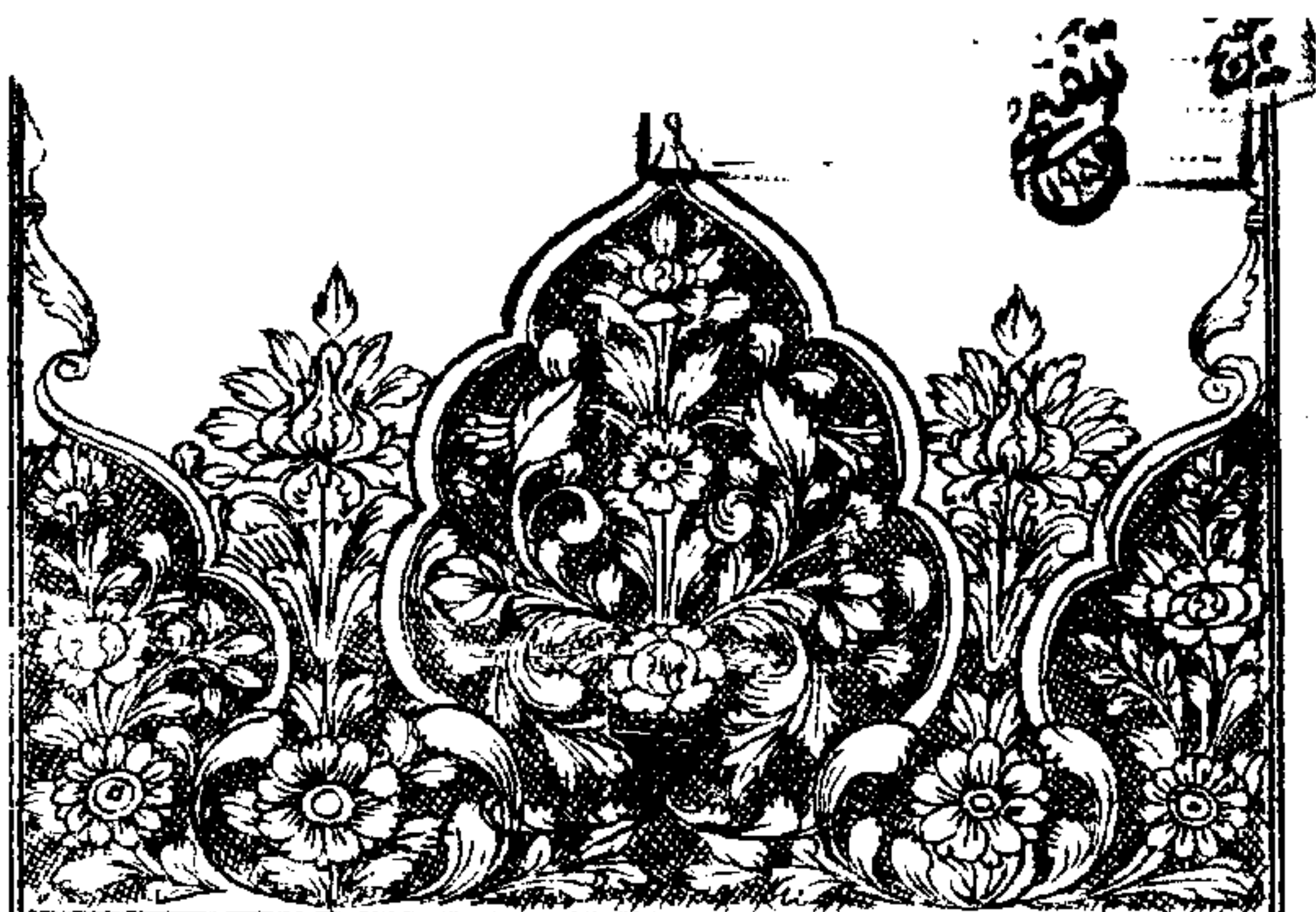
الغنم للبلاد للصنادق والولاد

طبع في المطبع الشافعية في الكائن في بموا المحمية

بإدارة مديرية المولوي محمد عبد المجيد

خان سلمه الله الرحمان

في سنة ١٢٩٩ الهجرة



بسم الله الرحمن الرحيم

ای نام تو قبله ز بانها چشم دلما چراغ جانها آئینه رازت عالم پیداست زنا سانش
ویران شده نسیم شوق مانند جناب خانانها سر منزلت بی نشانی گروه کیت کاروانها
شوق تو بر دلی که افتاد پر کرده ز خاکها و کانا فرسوده بسجده در تو تا فرق حسین آسمانها
و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ وَسَلَّمَ

اما بعد دل رسیده و خاطر بخیله بر راه اضطراب و نادانی رهن آتش و گداز و قرین نیایش و نیایش
بوده گروه سرپای جهانیان میگشت و بی پای شکسته و چشم نابینا در کوی و برزن اطوار عالمیان
چالش نموده بود دید خورسند بیای بنی نوع خویش ظن ارتقا بهد است سعادت بخود میگرد و از
مخاومت نفس اماره و باز گیری بر او را آن طبعی خود غافل و ذلیل افتاده از فرو رفتگی خویش در
و حل جمل و غلاب سفاقت خبری نداشت تا آنکه رعونت تماشا یا طلب مداوا در مطالعه سخن
مشایخ و رین روزهای چند مقید ساخت و خاطر فاش را بران داشت که آنچه از آن باندا زده
فرصت و مسامت وقت پسند خاطر فضول پیونداقتد رقم پذیر خانه نامحرم شود و بنا برین مشطر

از ساعات نامضبوط و پاره از اوقات پراکنده راضی آن نموده سخنان و لاویز را گرد آورده
 و یکی را تقصیر دیگر را حظیره و نحو آن نام کرده و این کان رباعیات را که جان حکمت و سلوک است
 المغنم الباری و اللصا و رواله اوست و تسمیه فرمود و از رد و قبول تماشا نمایان مظهرین خاطر گشته اولاً
 تنقاهای بیچار خود و ثانیاً مداد اوای مغلطان تیمار طلب چشمه دار و آلهی دیده بنیای یا شمشیر عتقانی
 دل بجای صل را بجز تبهگاه رضا و تسلیم برده شکیبای ساز و از کشمکش کون و فساد و نجات ارزانی مدار

الهی ناله گری دل دیوانه مارا	کرامت کن نهالی آتشی بواند مارا
مده در دست زنگار بوس آن نینه دل	ز حسن خویش کن آبا و حیرت خانه مارا
کریان را نظر بر زشتی همان نیباشه	سبز از باغ بیرون سبزه بیگانه مارا
دین محفل کین از دست مردم آبرو برینه	تو گرویش ده بر رنگ آسمان پیمان مارا

فاندر تقدیر از دل بنی نواسته این سر سیمه در گل مانده را بقتضای حکمت بالغه خویش در
 افراد ابنا و دنیا آورده چندان در مشاغل لایعنی این خاکدان کمن متمک ساخته که از لنگه
 علم و معلوم که موجب نشویمت و نمای قابلیت است باز داشت نمیدانم چه کرده ام که مستوجب
 آن شده ام که از حرمت برق افتاده ام و از فضای اطلاق بشکوه تقیید گرفتار شده ام
 در دیر و حرم مست کرم می آئی دل چه دار که درین غمگده کم می آئی

اگر چه و ثوق به جلال الهی در درجه اعلی است که این حالت را دوام و تابید نباشد اما بر آستان
 کرمی او در یوز و میکنم که مرا بمن نگذارد و بسوی خود جذب کند چنگاه است که فطرتم با طبیعت
 و خبر دست و دل از حقیقت و مجاز بنی لوث خود بغایت سرد لکن چه توان کرد که نه قوت گریست
 و نه قدرت پر بریز سخنان اسد غریب حالتی پیشیم آمده و شکرست مقامی رویم نموده که باطن با سر
 اهل گرفتار و ظاهر با اشراریم - قمار نه جهمتی که پای ازین گل ولای بیرون کند و نه جراتی که سر انجام
 معنی نمایم الله و خالصان الهی و الفسائیه و الوساوس الشیطانیة و شایسته مقام اوصول
 و اصلنا بآیه العقول

۲ حسد که حاصل آن مرابیش از هر کس در اندوه دائمی مجوس داشته منزای آن نامه گریبان آنها
 مار و نفس بشری خود را میگویم ز نمار که در نهاد خود دور و بیانه انتقامی پوشیده واری و ترا که
 روشنی از وی بچو قدس راتبه ساخته اند هشدار که اندیشه ظلمتیان سنگ راه حسن سلوک تو شود
 اگر بی نیکی تو وارسیده در دشمنی تو کمر اهتمام بسته اند همانا که بیار آنرا حسدا ند پس از مریض طبع کار
 صحیح یعنی چه و اگر بد انکاشته با تو راه خلاف پیش دارند در مبلغ علم خود طریق نصفت می سپرد
 تو چرا بیود و غوغای کنی و آذین بیار در دبی تمیزی زیاده ازین چه میخواهی

توانم آنکه نیازم اندون کسی حسود را بکنم کوز خود برنج درست
 جان من تو که از کم جو سگی با ایلین در خود از برگه بر نهادان خرع اندیش و کوه نظران کما همیشه
 نیستی من از گفتار و کردار تو گمان خوبی برده ام که این رنگ حرف میزنم و نه بدی را بد انکاشتن
 و با او نه حرب با ختن اگر از خدا اندیشی و درست بازی در عالمه دانی چه دور آتی کاش دشمن من
 نمیدی که من از وجه رنگ و تا کجا آسوده ام تا هر آینه از ما جو انمردی خویش باز آمده نگاه خود را
 با باطن هزنگ کرده براحت می افتاد و تخیر اندیشی من که در حق دشمنان دارم فهم سیکر و تا بقدر
 از دوستی من سنج زده نمی شد

ز من صورت نه بند معنی آزار خاطر با بیاد کس نیایم تا نباشم بار خاطر با
 آلی من دوستدار جهانیان را که جهانی در بند عداوت اوست چه عطیه عظمی و موهبتی کبری بخشیده
 که بمن فروغ خرد این همه مواد را اسباب دوستی افزای بنی نوع خود گردانیده ام اگر چه اندک
 شکر این معنی که مرا بوسعت آبا و رزنا بقضا آورده و از شادی و غم ربانی داوه هزار زبان در
 عمر در از ادانی توانم کرد لکن بس با گران بر سر خاطر بنی نوع من افتاده و عجب ثقل ثقیل خست
 اقامت در ساحت سینه ایشان کشاد و با ایشان را ازین ثقل سبکدوش فرمایم ازین اندو
 خون پالا خلاص بخش و از اسیری دنیا باز خرید و در طویله این غلف خواران زرین مدار که
 کند و خلاص بر پای دارم و زنجیر گران مروت در گردن و تر از دی خرید و فروخت معامله درست

۳۳ خیر اندیش نیلوی که آن تواند بود که رحمت عاقل آفریدی را مخصوص طائفه نادانسته خود را
از آلائش خواهش پاک داشته برسد تسلیم نشسته آنفویض کن نماید و آزان فرود تر آن
دولتمندی بود که بزم دوستی با دوست و دشمن و خویش و بیگانه آراید و آزان کتر آن بخت
بلندی تواند بود که اگر نیز هست سرای محبت حق مطلق تواند رسید باری بقلای وزی بخت خدا
بر بساط غرت صنادید و بخاطری کشاده پیشانی رضامندی حق را خوشنودی خود دانند و
ازین پست تر آن نیکذاتی تواند بود که اگر چه رحمت شامله الهی را مخصوص بگروهی ساخته است
لکن از رذول طعن مخالف آرمیده تسلیم امر قدیم در بیان دارد و آزان کتر آن سعادت مند یا راجح
تواند بود که هر چند بد و تلخانه محبت کل و نیز تهاگه رضامند سیده است اما روشکله از راه عقل بهش
یا تقلید کامل آورده اند بی مداخله یا خوب ورشت آن روش را مردانه و اقبال و اجتناب
مینمایند و مراتب این چهار طبقه اگر می چون راجح آن ظلم و بیجول که منزلش فرود تر ازین است
از پایله صابرون و از حیله بیان افزون است

۳۴ ابوالدنیای آن پست نظر تمیست که که بجززه بد روی دنیا اعروس زیبا بشناسد لکن
از آنجا که بر شام باننش نسبی از دو تلخانه هست رسیده است چنانچه در اقبال این نامر و فریب
انجای طمانیت و مقام آرام نرفته کامیاب خرسندی و شادمانی نمی گردد و ابر این بیوفای
دوست گش دشمن فواز پامال اندوه و کد کوب غم نمیشود این الدنیای آن بیدانشی است کوز
که در آموشد این فرقت بی حقیقت نامان بر آورد اما انگل خسران زده شادی و ماتم است
نه در حصول لذات این شراب ناسیراب شکم حوصله شادی اوسیر و نفس امیسد او در نشمین الم
و نه در اندام این نیست هست نامعده ماتم روزگار او پیر و پایی خواهش اولنگ عبد الدنیای
آن بی سعادت است که با فرام آورگی تیر گلبای سابق در حصول مقاصد میان تخی است
این انشأ صورت که گذاشته خرد پروان و مردود روشن ضمیران است از شاه راه راستی و درستی
انحراف می ریزد اما در دفع مکاره از جهان مزبور از جا و جوی حق منحرف شده دست بر این

مکر و حیل زنده نجات خود میجوید **آمة الدنیا** آن بیه ولتی است که با قنون بری و بد کرداری
که سمت ذکر یافت یکبارگی اندام راست و درست کرداری یکسو شده در جلب ملامت و دفع
مضار و مراتب سوزی و مدارج ماتمی گریوه مملک کریمی قطع نموده کمر بسته مکر و خدایت
و مکر و مکر ایگیا باوان کان مکرهم لشهول منه اهببال

۵ مقصد اعلی و مطلب استی دریافت ذات و صفات ایزدی است جل جلاله و جویندگان
این گوهر بی بها و گروه اندگروچی یکشف و شهود دست هست بر این مقصود زده اند **مقصود**
په سیله جمیله دلیل و برهان برسد علیای این مقصد ارسمند بر آمده کامیاب دانائی گشته
فرقه اولی اگر بوجدی گردیده است آنچه را صوفیه گویند و زنه حکمای است اقیه خوانند و
طبقه آخری را اگر نبی را اعتقاد دارند **مکملین** نامند و زنه حکمای مشائیین دانند این خلاصه
حقیقی است که سید شریف جرجانی در حاشیه **مکملین** از محققین قدما نقل نموده الهی آنچه مرضی
بدان هدایت فرما و از پیروان کتاب خود و تابعان سنت رسول خویش گردان حسن خواتا
اشراقم و نه طلبگار ششی و نه منکر معرفت و نه مقروضی رضای تو خواهیم و مغفرت از تو جویم و مرگ
برایمان و جدائی را از دنیا در حالت احسان آرزووارم

رفت نواب و جهان کلمه توجید بلب کس ندیدست ز گیتی سفری بهتر ازین

۶ ممدی نه شده راه هدایت شافتن دیده وری را بگوری فروختن است یا آریدگی خود را
بابی انصافی دست و گریبان و داشتن توانسته خود گفتن هرزه کاری و نایافته خود را نمودن
بیخبری و بختی حرف سرگشتن و کانداری آن ای جوای راه معامله با مستعد خطاب چست
که مقدمات معنوی را که مخدرات قدسی است در میان آورد و آبی استعداد خود چرا اوین مقام
حرف می باید زد که نامحرم را در خلوت سرای سلطانی راه ندهند اگر آشنای معرفت و شناسای
حقیقی آگاه دل باش و منصب بدبانی گرفته کمر بسته پسانی شور نه پا از اندازد بیرون نهادن
و پیوده خروشدن چرا سجا و اگر لوحه دل آنرا تو باستان ملائک نشان رسد و سوت بزبان

برای آلائش بی ثبات که خبر نائش در چشم احوال ندارد خلاصه زندگانی را در استقام
 اسباب لایق صرف مکن و از دید بلند دریافت ارجمند که نفس و وفنونت گاهی آن
 بازی میدهد فریب مخور که راه بس دراز و باریک و خطرناک است رهبران در نیجانی گم کرده اند
 و در نخستین گام فرود رفته فهمیدند اینا اگر بگردار دست و پاکی از چرک شوب ریاسته نگرود
 توان دانست که کدام حیرانی بزرگ است و بیرون اگر بیرون ظاهر از نفس حسب جاه متصل
 نشود توان فهمید که کدام پیشانی سترگ است سبحان الله تا نگاه کردن صد اعتراض چند
 می کنیم و بحال معنوی را با احوال ظاهری باین دو سه پیوند بسیاریم توره امکان را در جلو نگاه
 و خوب جز رضامندی و خرسندی هر چه کند نشان بید ولایت و شست خاک تیره را در حضرت
 قدس غیر سرافکنندگی و شرمندگی آنچه بصورتند دلیل بد بختی است

اگر بخشش زهی رحمت نه بخشش تو شکایت کیا سر تسلیم خم ہے جو مزاج یارین آئی

سهل ز و اجر الهی کجاست تا معدة خاطر از اخلاط فاسدة دانشهای رسمی پاک ساخت
 بجای ضمیر مشرف ساز و وا حسن صوت و جمال ظاهر که دام نابلفان کو چه طلب است
 ربانی داده فغانی کلی و اتصال حقیقی با بقاد و امی بخشند

۸ من بوالفضول را که نخورند از هستی موهوم است و نه طول از نیستی اعتباری مالغولای
 ذاتی یا شورش ندادی گاهی بگلگشت سخن گزینی آورده به بهانه غذای روح قدسیات کلام
 رامی نویسد و گاهی بنیال همانی بر او را از هم شرب سخن از سنت و کتاب می راند و گاهی
 باراده ضیافت طبع یاران فطرت از خوان الوان توحید زله بر و راست و گاهی برای دفع شر
 بطیجان که اخوان معاشرت اندر استوید اوراق از دیگران سرگرم زد و انکار الهی چشمی که جز تو
 نه بیند و نه نماید و سر زده که غیر از جمال روی تو نیز ای

۹ حق گوئی من که دوست از دشمن نداند و آشنا از بیگانه نشناسد از رضای دشمنان و
 سخط و دوستان کجاست و غمگین خواهد بود و محبوب من که در ناحق طلبی از من نابر خوردار است

در دوستداری چه قسم طبع کاروانی از وی داشته باشم آبی نفس معربین اگر آهنگ نصاب طبع
 در سر تست با خود بقدر دریافت خود ژنده دستی سعالمه بر دوز و با اخوان عینی که فرزندان آدم
 با اندازه کار خود تشریف سودوزیان سرانجام دهه و اگر از فرعونیت که در بنا و تو مخمر ساخته اند
 مرانمی فهمی چاره بیماری خود از دوی بیماری دیگران چه جوئی و مرهم جراحت خود علاج
 امر حق جهان چه می کنی

۱۰ مدارا آنست که در ضمن خوش روائی و کشاده پیشانی حق فوت نشود و در آهنت آنست
 که در ذیل معاطفت حتی در پرده کتمان ماند یا بطلانی بر منصفه ظهور جلوه کند شکر این نعمت
 که در کایات بر راه مداینه نرفته ام در کیل آسمان نمی گنجد و آندوه این نعمت که در بعض جزئیات
 باکی وین رفته باشد در کالبد زمین در نیاید است که باصلاح اصل فساد فرع مغفرت گردد و
 نیک نیستی نهادن شتی بید او نیست و نابود کند آن احسنات ینا هبن السیئات ذلک ذکر
 للذاکوین منکه با دشمنان همواره خیز اندیش بوده آهنگ دوستی دارم بادوستان چراز
 آدمیانه نکتم لذت این معنی عذر خواه طعن بدگوهران است آید وارم که او تعالی ما بر اندیشه
 معصیت یکیت کنجک حوصلگان زمانه نگیرد و از اعتراض بر حرف دوستان که چرا دوست
 ما با دشمنان دوست ناست یا بهانا خود دوستی او با ما از همین صحر است کیو فرماید از بی انصاف
 گویم یا از کوری دانم که خواهش محال نمایم و چشم اجابت از واجب مقال داشته باشم ستم
 من که دست در تکون زده ام و آرزو قبول بزرگان جهان کیو گشته سر بلند شناسایم
 از اعتراض کوران بی عصا چه اندیشه مند باشم

سازند چرا پاره گلو سفسطه گویان آزادنگر و طرفین بیده چسند

چنین بر حسین جنبش بخش نمی نهند در یاد لان چو موج گهر آرمیده اند

۱۱ تجر و منش و حدتی را عشق کنج خانه نشان صحت عقل است و کثرتی تعلقی را دوستی خلوت
 بیماری نفس تو اوجب کسی است که اگر خرف را بر او میفرود شد سود کند و اگر گوهر را بفال

نخست فائده بنید در مولا بحسب تقدیر از زاویه عزالت برآمده در بازار کثرت افتاده است
و همواره در مابینات و مسابلات از اخوان زبان قصب السبق برده اگر چه در نظر کوه بینان
اعتبار نهدار و نوی که محل حسد اکثر برادران طینی است یافته آما در معنی پیش بالغ نظر ان بان
سوقه نفس الامر می شده استغفر الله من جمیع ما کرده الله .

۱۲ درین عمر دوروزه بیاض افسانه چندی که این داستان از انجمله است دراز منته مختلفه و
اوقات متنوعه سیاه کرده معلوم نیست که عشر عشر مرصی آن بی نیاز شده باشد .

شاع گر انما یه کاسد مباد و گر باد بجز عیب حاسد مباد

بجان اسد چه قسم دیوانگی سراپای خاطر می گردد تنگ هست در بیدلی دهمشته ام در روزی
نیست که از ان دو دلخانه بمن اولوشی نرسد این چه تراوست که میخایم و این چه کجوریت
که می اندیشم ای هیچ اگر کسی ترا نشناسد تو خود را می شناسی و اگر هیچ یکی ترا نمی بیند تو خویش را نمی
ما چه پاک گر کس صاحب نظر نباشد نشناختن گهر انقض گهر نباشد

این نامه مجموعه ایست که در شوریدگی احوال بعض سخنان موزون طائفه علییه اهل دل ام
از لفظ و معنی آنها مسوده کرده و از نادانی خود را جاگی خواخوان این الوان نعمت دانسته
از علم الیقین بحق الیقین آمده خیال میکرد و بعد که از جبل مرکب بجهل بسیط آمده امید که برو
علم شتافته بکاشانه بجهل خرامد و این تخم حسن طوبیت برگ و بار نبات و ماند

۱۳ در محاورات روزگار نسب را تجزیه و تراود ذات و امثال آن تبصیر نمایند و آنرا با

و ساقل پای بند گردانند اما بشیار آگاه دل و اند که این بدان باز گرد که از آبا میانی
او یکی به فزونی ثروت ظاهر با شناسائی حقیقت چیره دستی یافته و بنام یاقوب یا حروفه یا
مسکن شهرت گرفته و رنه عامه که همگی مردم زاو را از فرزندان آدم صغی اسد شترند گفتگو
داستان گذاران دل بناوه احتمال دیگر را راه نهند بر ظاهر که درین معامله از دوری راه
از پانما زانند و بران گوهر گرامی اعتبار بگیرند پس سعادت گزین بیدار دل چر ایدین فسانه بخواب

و بران داستان تکیه زده از حقیقت پژوهی دست باز گیر و سپس نوح را از انیزد شناسی بدید
 چه سود ما بر ابراهیم خلیل را از بت پرستی اصل کدام زیان سه
 بنده عشق شدی ترک نسب کن بجای که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست
 اعمت با شرف آدمیان او چیست به تحقیق نسب آدم و حوا کافیست
 لیکن چون بسر نوشت آسمانی در زمینان صورت پرست افتاده است و با طائفه بزم بخت
 که نسب را بر حسب گزینند ناگزیر بختی آنان برگوید و مانده از برای آن گروه گسترده شماره
 آبای کرام داستان و یادست انفاس گرامی را چه قسم بنا بایست وقت بفرود شد برخی در
 لباس ولایت و امامت و گروهی در پیرایه علوم رسمی و فنون دسی و جمعی در زری امارت و
 ثروت و جرگه در معامله گزاری و طبقة در تجرد و تنهایی در خطط پریشان این خاکدان بسر بر
 و از جای بجای در مطاوی تغییرات عالم ره سپر گشته پای اقامت در موطن شتی افشوده
 از دیرگام زمین حرم محترم مکه معظمه حرمه است تعالی و طننگاد این و الا نژادان بود سپس بدین
 منوره هجرت بجای پیغمبر آخر الزمان شد صلعم جدا علی علی مرتضی رخت اقامت در کوفه کشاده
 تا آنکه شربت شهادت چشید حسین سبط درین سعادت بعد از وی قدم بر قدم پدر و الا گم گشت
 و شد آنچه شد تا آنکه در زمین کربلا آسود و فرزندان زین العابدین علی اصغر را شربانوا از نژاد
 کسری نوشیران مادر بود وی بمدینه برگشت و در عمر پنجاه و هفت سالگی در سنه زیر خاک در
 بقیع آسود و پس از وی در جهان خاک پاک امام محمد باقر با از امام جعفر صادق بر بستر مرگ آمدند
 فلله در من قبر ما اکره و اشرفها و اعلى قابر عند الله تعالی موسی کاظم را که از خاطر نبوت
 رسول صلعم شمشیرین جدید میشود و در بادی حال رسیدگی او خلق روداده ترک خانمان نموده
 غربت گزید و بزمی علم و عمل معموره جهان را با پای عبرت در نوشت و آزدین که و لا و نگاه او
 بود در اوسط مائه و دوم در بغداد که دار الخلافتی معروف و بیت السلطنتی بانام است بسر نوشتن
 آسمانی گوشه گزین شد و پای در دامن قناعت کشید مادرش ام ولد بود حمیده بر بریه نام

و اگر چه از مدینه بصره است اما تجر و از دنیا متعلق این سپنجی مسافر نشانی و بر همان نطق آگاهی
 بوده و انقباس گرمی را در آلودیش محویش بکار برد و زندگی بی بدل را به پیراستن نفس بوقیان
 در شغل گرفت تا آنکه در ششانه یاشده در همان آنکه سموم شده راه دار البقا گرفت، هلی رهها که
 پیدایش او هم در طایفه طایفه بوده بجای پیرسند است ایسانی و صدر دانش عیانی و بیانی
 آراست و در ششانه یاشده بشرطوس بسیم استعمال در گذشت و جهان فانی را پرورد کرد و ازین
 سکر یا نکتتم یا سمانه یا امینین بود محمد جو اراجانشین خود گذاشت که خویش خلیفه مامون است
 و مادرش خیززان نام دارد معتصم عباسی او را بغداد بزرگ گشت و نزد گور جد خودش موسی
 بیاسود پسرش علی باوی را متوکل بنا بر کثرت سعایت از مدینه طلبداشته در سرمن ساری
 که عسکر گاه او بود قرار داد تا آنکه هانجا در ششانه در گذشت و سجان خودش بیاسود او را که عسکر
 خوانند از نجاست مادرش سمانه نام دارد گویند سموم مرد و جام شهادت چشمید از وی جعفر بن
 یادگار ماند چون وی در صحت است محمد مدی بن حسن عسکری طاعن بود اما میه او را که از آن
 خوانند و دروغ خود را بدین پاک او بستند و بعد از وی فرزندش علی اشقر و نسل او بغداد را
 اقامت گاه خود ساخت و از وی بعد احمد و از وی محمود بود اما ایندم مولد و موطن این
 پاک گوهران همین بغداد بود احمد بن محمود اول کسی است که از انجا برخاسته است اقامت
 در بخارا بر کشاد تا چار پشت این شهر مسکن ایشان بود پسرش محمد بن احمد و فرزندش جعفر بن
 و ولدش علی موبد بن جعفر و بغداد در گذشتند و بسا کمالات حقیقی فراهم آورده در گذر گاه
 ارشاد و در بنیانی خلق بسیر بر و ندسین معروف بجلال اعظم که موبد راجانشین باشد بگه ای عزت
 شد و از بخارا بلمان افتاد و آج را موطن گرفت و این ماجرا در ۴۵۳ هجری و داد و پیوند خویشی
 با خاندانش حقیقت پژوهید برالدین خطیب بگری که خدا شد پسرش احمد کبیر را سید جلال الدین
 مخدوم جهانیان خلف سعادتمند بود که عالمی از روشنی دل یافت و در ششانه از جهان و جانیان
 در گذشت محمود بن مخدوم را حامد و حامد ابو الفتح و او را جلال ثالث فرزند گرامی است که اینچ

بسز زمین دہلی خرامید بہلول لودی کہ پادشاہ دہلی بود قنوج را در تیولش از زانی داشت
 و دست بیعت در دستش بنا و از ان باز ویرانہ این بلکہ مسکن اولادش گردید و این جلال
 را راجوشید و راجہ راجلال رابع و اورا تلج الدین و تاج راسید کبیر و اورا علی اصغر و علی را
 لطف علی و اورا عزیز احمد و عزیز لطف احمد و لطف اسد را اولاد علیخان انور جنگ کہ جب
 من بی وانش و فرہنگ باشد از زانی شد و از وی پدر والا کہ حسن بن علی کہ خاکش سبز باد
 صفوۃ الصفوہ و نجبۃ النجبہ برآمد و طیلسان ہستی بردوش گرفت و بہ نیروی دم گیر باگی روز
 چہرہ سعادت و سیادت برافروخت و در عقوان جوانی او شیخ عبد الغزیز دہلوی کہ از علم و
 ولایت صوری و معنوی بہرہ وافر داشت و شیخ رفیع الدین برادر کتیش کہ فروروزگار وانش
 و عقل بود بینی کمالات علم و عمل اندوخت و از خدمت مولوی نورکنوی و سید احمد بریلوی
 مقامات سیر و سلوک را طلی فرمود و ہمگی زندگی را در راہ جان آفرین قرین فرمان ہدی و ہدایت
 عامہ خلق بسز برودہ در ۱۲۵۳ ہجری بچو رحمت قدس آمدیدات بخیہ تالیخ این حادثہ جانگاہ
 سکر و ان زخم آسمان برآمدہ اندہ برستی چو خدنگ از کمان برآمدہ اندہ
 مرا کہ عاری نوع انسانم و ننگ خاندان این دو دمان عالیشان و از کمالات آبائی کرام
 واحد و عظام بر کران نوز و ہم جادی الاولی شہدۃ از لاہوت بفرزاسوت برداشتند و آہی
 بیستی آاستند و در پنج سالگی سایہ عاطفت پدر از سر بر گرفتند و در نہ سالگی سرمایہ آشنائی با دانش
 پیدا کرد و در بیچہ سالگی علوم متداولہ اندوخت و در ہر علمی معرفتی مناسب بدست آورد اگرچہ
 عنایت این روی قافلہ سالارش بود و بکوی بسیاری از بزرگان در یوزہ گری کرد لکن در ہم
 خدمت شیخ صدر الدین خان دہلوی بیشتر بسر برد و تشنگی باطن از آموزش او افروز و وجاہت
 کتب و اشتمدی را برایشان مرتب گذرانید و او این سنت مطہر را بر محمد ثمین بمن عرض
 کرد و سلسلہ حدیث را برپاساخت و اندکان علم مبارک و جز آن بتالیف کثیرہ و اشاعت
 غریبہ پرداخت چنانکہ شمارہ آن گرد آورد ہا امروز بہ شخصت و دو نامہ تازی و دری می رسد

و چار دانگ گیتی را از عرب و عجم بصدای شهرت و قبول خود بلند آوازه میدارد و هم بعضی بلاد
 هند و خیر آن را از دلی تا کلکته تا ممبئی و از ممبئی تا سجاوند قدم عبرت پی سپر کرد و هم از هر گوشه
 خوشه و از هر خرمین نوشته عبرتی و دهنشی برگرفت و هنوز آبله پای سر حد گاپوی دشت ایجاد
 و آشفته جستجوی علم و معرفت خدا داد و مدتی گنای را خلوت او فرمودند و بی تعیین پیشه او
 گشت تا نزدیک چهل سال درین حال بود که وقت کار و رسید و بدین پایه بلند که می بینی
 سفر از یی یافت امروز که چهل و هشت مرحله از عمر گرامی طی شد. با آنکه آتخوان در تن ناتوان
 گشته شد و موی سر سفیدی چون شعله تابان گردید آثار گرمی درونی و سوز باطن همچنان
 افزایش دارد و بسائکات دل افزون بر فراز طومی آرد و سائین مالک و شافعی و ابو حنیفه
 و ابن جنبل گوناگون دریافت اصول او فرود ما هم آمد و بقلادوزی بخت بیدار و گاپوی طالع
 سازگار بر پایه اجتهاد و مجتهدان و قوت حاصل شد هر چند باقتضای نیایان بزرگ و دانشمند
 سرگ در ظاهر انتساب بروش ابو حنیفه معروف است لکن همواره گفتار و کردار را با تابع سنت
 آرائش دارد و از سعادت منشی در روشن ستاگی از علم ظاهر بجزائق معنوی گذر افتاد و نیز هنگام
 صورت ریهای ملک حقیقت گشت با کتب سنت و سلوک را سواد برگرفت و نصرت های بی اندیشه
 رود او و روشهای بوالعجب روشنی افزود آرزوی که در دل پیر میخندند آن نتواند بود که
 نقوش علمی از ساحت ضمیر ستوده آید و دست از رسمیات باز داشته محو حال مطلق گردوش
 ازین فرمان ایزدی چنان رفت که درین شهر منوچهر بنوخه اش خاطر فی غلط گفتم بلکه به تقدیر
 قادر چندی توقف افتد و ترک گردش نماید و طبع سفر گرا اما از مش بخت با یکی از دو دمان پیش
 نسبت تا اهل رود او و بدان مرزبان محله معرفت بخویشی پیوست فرزندان روتی شدند
 الهی سعادت مند دارین باشند هر چند تمامی توان شدند نشست و شوی باطن و پاکیزه داشتند
 گوهر ظاهر مهت گماشته میشود و بکار ساز حقیقی روی نیاز و نیایش آورده اما اشتغال بعلم
 گوناگون روپوش معنی آمده و گفتگوی سن و تو سر پرده خدا در حال گشته و خواهش از زبان

از دوا پیش بریده شده بان تارایات ماهیچ شاهجهانی این خطه را بتازگی فروغ دیگر بخشید
 انجمن داناتی و حق پروری را رونق دیگری بدید آمد و تشنگان خشک سال تمیز را نیز باها
 لبریز شد و دره سپاران اندیشه گرای در زو بهنگاه آماش جا گرفتند اگر چه تفرقه و لهای مالبا
 کو چه حقیقت سر بلندی دارد و هر کی و زبند آسب رسانی دیگر است و عین الکمال اعدا را
 ننگی چشمه خاطر و آینه طلبان را پسند بر آتش سه

فرنگ هوش را با طرفه کافرستانی است قدم گزار بدار الامان نجیب ری

تا پیوند صوری بابوی کا شانه دولت بند بر پای این مستمند نهاد سرمایه دیگر آگاهی و
 طبره کاری روزی روزگار شد یعنی دوستی با دشمنی بشد بنزاع عیب نمودن از ادگی بندگی گردید
 گرفتاری شرمندگی گشت شادمانی تن غم جانگناه را پیراهن گرفت جان ناتوان را سلسله
 آفتاب بر پاشد حالا آن آب رفته بجوی نمی آید و آن تیر از شست بد حبه بر نمیکرد و ده
 من نیکویم که بس لکن تو خود انصاف یک خم و الماس نیمه یک جان و آزار ایقده
 هر جنای که کنی راحت جان مست ولی رسم انصاف مباد از جهان برخیزد و ن

گمان نه کنی که گشتگاه او پناه دانشوران و جای بازگشت نیکو ان است و محل خیال نبردگان
 و خرد ان که از حسد و کینه انجمنها بر میآزند و بدشمنی پنهان و آشکار خلوت تمامی آرایند با آنکه
 مراد از اجزای نخستین اندوه است و نه از پیش آمده پسین شادی که آن هم بگذشت و اینهم
 بگذرد دل چنانکه برگزیده با گریان است از وادید گفت و شنود و ماند و بود و حال بر پان
 ما گل بیابان گلستان گذشتیم بستان به پرورنده بستان گذشتیم
 می آمد از کشودن در بوی منقی در بسته باغ خلد بر خوان گذشتیم
 در کار یا مضائقه داشت ناخدا کشتی بوج رخت بطرفان گذشتیم

خدای راست است که آگهی درون چنان بر پیشطاق بنیش می تابد که سفوح آن بجایسد
 گفت نه گنجد و اگر در آید به تنگنای شنوائی ابنای روزگار و رشود رحمت ایندی و در آنه آسان

بر روی بنندگان کشته و رخ سترگ چهره شادمانی توحید کیشان سنت دوست افزون و
 محبت اسلامی خارج فسق و بدعت را تا آنجا که دست میرسد پاک سوخته و کیف که نیر اعظم شایسته
 بر سر جهانیان بر تو انداخته و جهان را بعد ازت روز افزون روشنائی خاص بخشیده بارگاه خرد
 در بالش آمد و کالای آگهی راهبها و بزرگ نهادند فنون توحید و حکمت و انواع دانش و دولت
 در میان شد و بیانهای تازه و دست دیدهای بلند و دریافتهای گزیده پیدائی گرفت و
 گوناگون مردم از خزینة عقل فوائد بیکران برداشتند سخنانی موزون بلند می گراشد گوشتها
 افسرده بر افروز و ناتوان مینی بدگوهران افزایش یابد و مردم کم گذار کوتاه بین بنیاب شده
 راه انحراف سپرند و از گفتار پریشان داستانها پردازند و ساده لوحان روزگار را برانگازند
 بخیال تباه بدل آزاری محاکم و نماینده فتنه اندوزان بهانه جورا بنا بر روش اسوه سنت زیبا
 هرزه سرائی و اشهد و سرمایه گفتگو پدید آمد علمای نمان و حساد و دوران که نادانان دانش فرست
 وزیرگیای نوش نما اندکین برخاسته و بر سختن پیوند حق پرستی هنگامها از جا بلقا تاها بلصا
 آراسته و باندیشه تباه خویش راه کوششها سپرده و ندانستند که شناسائی دیگرست و پذیرائی
 حق دیگر روایتی چند از حقی نامهای پاستانی می بافتند و آنرا در هر باب عین حق و محض صدق
 دانند و سخن غیر را گو پای صحت بلند داشته باشد و روشنی آن خاص از کاشانه نبوت چرا نبود
 وزن ننهند بجهان اشد با آنکه گروه با گروه مردم که علم را عمل نزدیک داشته اند و گفت را با کردار
 یکتائی بخشیده اتفاق دارند بدانکه هیچ کیشی نه آنچنان است که یک امر خلاف واقع نزارد و
 نه آنچنین که همه بطلان آموذ باشد با این معنی اگر کسی از شناسائی دل و روشنی خاطر مسئله
 بخلاف آئین و یار خود تحسین نماید بستر آن نرسند و کین آن بر خیزند لکن از محبت الهی و حمایت
 خداوندی بدگوراپوسته گروه شماری بر روی نشینند و تشویر زده پائمال غم و الم می گرد و هر چند
 از بدگوهری و نابنیائی خود هجرت نگیرد و بر همان بدسگالی حیل اندوزد و با جمله اگر چه همواره
 زنبور خانه خمد شورش دارد و مار سوراخ دشمنی کسان در جوش و شب چراغ دوستی بیفروغ است

و نیکان روزگار دل دریدی بسته و در بیگانگی باز کرده اما و ما تشاؤن الا ان یشاء الله
 جمعیت بخش خاطر شکسته بندگان ست و ما تشاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن چاره گر پاری
 و لهای ناتوان در هر زمان پیاوری حق گزاران سعادت آسود باز جوش و خروش بد گوهر
 پراکنده میشود و تباہ سرشتان بی آرم و دیون تراوان ناپارسا آتش غمیظ افسرده قل موتوا
 بغیظکم حاصل سخن آنکه دانشندان روزگار روش دشمنی دارند و کم عیاران ناپاس بی آرم
 برای تشخیص مقررات بهانهای شالسته می آگیرند و دعوی ساخته و پرده نهفته ساخته و نیت
 بائسته می جویند لکن حفظ الهی نوید آسودگی بگوش دل میرساند و حمایت خداوندی پیام
 آرامش می آرد و محبت او را بکدام زبان نویسد لکن در پاره ناهما کاشته و در دلی بیرون
 داده آتشکده را باب بیان فرو نشاند و سیلاب را بند شکست و تا شکلیابی را پاموشد نمیدانم
 که کار کجا انجامد و در کدام باران از سفر و اسپین شود لکن از آغاز هستی تا اکنون تو از آلاء
 او چنان مراد کنف حمایت خود گرفته گرانبار امیدست که آخرین نفس در رضامندی مصروف
 گردد و سبکدوشی خود را با آسگاه جاوید رساند از آنجا که شمار نعمت های ایزوی یک گونه بسیار
 گزاری و نشان بندگی ست لکن از ان مینویسد و دل را نیز می بخشد نعمتی که در خود یافت
 نژاد بزرگ است که تروانی انیکس بیایکی نیاکان چاره گر شود و گزین تدای شورش درونی
 آید چنانچه در دربار مؤو آتش را آب و گرم را بسرد علاج کنند سه

شنیدم که در روز امیدیم بدان را به نیکان به بخشد کریم
 تو هم گر بدی بینی اندر من بلطف جهان آفرین کار کن

دوم سعادت روزگار و سعادت زمان ست هرگاه بزرگان پاستانی مبدلت بیگانگان
 نازش نمایند من اگر به نیروی لطف خاص بادشاه صورت و معنی که ذات مقدس کبریا است
 تقاضای کم شکفت چیت سوم طالع مسعود که مراد چنین نجسته پیرایه و آتش وری و آگهی آسودگی
 از شیمه تقدیر بر آورد و چهارم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و مناسب آن چهارم جدائی از روش

پینیان در هر جزو کل و این یکی حصار استوار است از آفتهای دوقتی و برونی و پناهی است
 از فتن افسی و آفتی ششم بسیاری صحت و نورش را روی تندی و کثرت معافات ایزوی
 با وجود ماهواری و ما اصابکم من مصیبه فیما کسب ایدایکم و یعفو عن کثیرا مهمتم منزل نشاسته
 و کاشانه با پیشینگی با روزی و خرسندی بحال به شوق روز افزون حق پرستی و آزادی
 اوستی نهم کراست معصیت از ته دل و عدم لذت در هوای این آب و گل و هم نیازمندی
 در گاه ایزوی بروی که مدوی را از غیر غیر جوینان یا زدهم در یوز و زاویه نشینان حق گزین
 و خرد پز و بان درست چهار و آرد هم فراهم آمدن گوناگون کتب در علوم دین که بی مذلت
 خواهش زانسان هر کیش آمد و دل از بسیاری از فنون و رسوم من و تو و سوخت نیز و هم ایشا
 صحبت دانشندان علم دوست اگر دست بهم و در چهاردهم نفرت از بنشیننی جا بلان بمنیز اگر میسر
 پانزدهم حسب صوری و جذب باطنی که شورش خاندانها درین دنیا ایستاد باشد پانزدهم کاشی نامعلوم
 و مرا این نقصان رهبر منزله کمال آمد آرزوی بواجب و هم بدم شگفتگی نو بهاندوز و وزان
 زمان تخمیر فرود شود شانزدهم بایس از من و تو و هر اس و سوال از خود هفتدهم ملازمت فن
 حدیث که ولادتی دیگر است و سعادت نازدهم هجدهم خدمت قرآن کریم که بیدار طالعی بهتر از آن بود
 و در خیال نمی گنجد نوزدهم بر آمدن از نعمت و بد خلقی بیست و بیست مطهره بسم اللوات خدا کا
 گذشته و پیوسته و الفت با عورت و سخن ایشان بست و یکم برگرفتن و اعتبار بخشیدن و آنکه
 فریبگ آرای این گلزمین بی سفارش و منت مردم و نکاپوی من بست و دوم رنجی از کس
 بدل نداشتن و طلبی از اجریات و رد و قبول این و آن نگرفتن بست و سوم بدان را عذر
 پذیرفته طرح شکیبانی انداختن و از وی سبمانه و تعالی امید و آرا آن بودن که از لوازم آگهی
 نفس بدی دور ساز بست و چهارم با کس اندیشه بدی نکردن و خود را بهتر و بهتر ندیدن و ششم
 اگر کسی تصدیق کند بست و پنجم کرمندی است با شاعت احکام الهی و سنت رسالت پناهی
 بیدل خزان علوم و کتب فنون بست و ششم کرم گفتن و بسیار شنیدن بست هفتم با هیچ کس بی هیچ کس

و باری طرف نشدن بست هشتم چشم پوشیدن است از آن مقام کشیدن تا اسکان خود بست مخم
 سپری ساختن غالب اوقات در سیرت الیفات دین و شراثر بوعلی و لغو عنصری سی آمه بخشیدن
 او تعالی است فرزندان سعادت گزین دانش آموز رضا جوی نیکو کار سی و یکم فراوانی دولت
 از مال حلال سی و دوم فرماندهی بر خلقی کثیر نزد یک بهشت لک نفس هر چند نقش بر آب
 یا خواب و سراب چرانبود و هر چند با شارت و اجازت کسی باشد سی و سوم طی ارض کتابت
 صحت برکت اندران سی و چهارم نکونی کردن بانگ مردان و بدی نکردن بابدان سه
 منون شوم زهر که بمن کج کند نگاه تیر کج است آیه رحمت نشانه را
 سی و پنجم شرت و قبول مؤلفات خود از بجم تا عرب در زبان تازی و فرس که ترازوی گویائی و
 بیانی است و مرغزار مرغان و ستان زن مدحت سرانی خبر کمال او میگویند و یاد شمائل او مییابند
 و از مقام ذوق درونی وی آواز میدهند سی و ششم مهین پورا و ابوالخیر کلیم که چون نام خویش
 سراپا نورست ولادت او روز چهارشنبه صیوم بست و یکم حیب از سال یکزار و دو صد و هفتاد
 و هشت هجری اتفاق افتاده درین خرد سالی پایه والای الکی اندوخت و زبان دان محبت الهی
 بوده در نیکداتی و درویش گزینی و خیر سگالی امتیاز تمام وار و لغتی از گفت بگوشی می آید و بیگانه
 هرگز مبرخی آشتی مینماید تو سعادت از چنین او پیدا است و همت خدا پرستی و حق پذیری از
 طلوع اراده او هویدا و گیر ابو النصر سلیم است که ولادت او نیم شب روز پنجشنبه چهارم ربیع
 سنه یکزار و دو صد و هشتاد و سه بلالی بود اگر چه بلند پایه الکی و گرانمایه شناسائی بمقتضا
 عهد صبا چنانکه باید هنوز نیند و خسته لکن در فروست و فراست و سپاه نشی و کار شناسی بس و
 فراوان دارد و امید و ارم که از برکات و دوامانی و اوصاف خاندانی محروم نیفتد و مکارم اخلاق
 و شرافت صفات خوبی ستوده او گردد و بساطل مقصود کامیاب شود و نکو نیهای گوناگون فراوان
 آید اگر چه همین برادر موعزی جنت آشیان دیرست که رخت بهستی ازین دانستی برست و
 عالم را در غم انداخت و گیتی را از ذکاوت و فضیلت بیگانه ساخت و با کربان آشناسد

مگر امیدوارم که این نونالان چمن امید از سعادت و جانی برومند گردند و نیشاوردی و کانی
 عمر و از یاد بند و نخیلات صورتی و عنوی و ازین و حسناث و صالحاث نشاتین سر بلند گردند
 سنی و هفتم سواد بر گرفتن کتاب خانناست و مطالعه ساختن کتب سنت و اخلاص و سلوک
 و این قسم افسانه‌های و هشتم آگهی یافتن است از نفس ناطقه سالهای دراز بجای خود بمقدرات
 بیانی و عیانی طلبگار بود و با مقالات و حکایات اصحاب این روش آمیزش بسیار شد و در
 ذوقی و شهودی و اکتسابی و نظری بنظر و آماره بستگی نگشود و خاطر آرام نگرفت تا آنکه
 بمیان عقیدت کتاب و حدیث حدیث گره این رشته سربسته کشودند و راهی بسوی شناسایی
 منازل قرب و احسان نمودند نفس ناطقه که لطیفه ربانی و محل ایمان بیانی است نه همین اورا
 تعلق با این بدن ظاهر است پس بس بلکه فوخته دارد بسوی عالم ملکوت و روزنی بوده است
 از برای روشنی تجلی لاهوت سنی و نیم اندیشه شکوه سرائی بزرگان صوت مرا از گفتار حق با
 و آتش و رمی و بنیش اندوزی را راه زن نیاید و هم گزند مالی و آسیب جانی تفرقه انداز
 این عزیمت نشد و قمار آب کرد و جویباری کرد من کان الله کان الله چهلم بی ساد دل
 از تهل با اعتبارات دنیا و اضافات این سپنجی سراجیل و یکم توفیق یافتن است بنگاشتن
 این گرامی نامه با اگر چه عنوانش فریاد غربت سلام و حکایت دانشهای صوفیه کرامت و تعلق خاطر
 بسیاری حمل انبار زمان لکن هر گونه آگهی را چشمه سارست و گروه با گروه دانش اکان گوی
 شاهوار چه پیشگان کار گزار را منهن و تهرل سرایان خنده فروش را بهره روز افزون چهره
 سرمایه نشاط و پیران تجربه کار را متاع انبساط دانش پژوهان سود و زیان را اندان یکجا آیند
 و بخشندگان زروسیم آئین مردمی از ان شناسند گوهر بیانی را و زنگاه خرم گیاهی آزادی را
 زمین پرورده روز شناسای راجع سعادت شام تنهایی - اشعع هرامت ناموس آریان سعادت
 سواد روش از و آموزش و دیدار ان حق پژوه برید بانی نامه اعمال عشرت اندوز و بزرگان
 هر متاع آئین سودان و برگیرند و جان نشان عرصه کند آوری لوحه هست آموزی از و برخوا
 یعنی پهلوانی ۱۲

تکن گدازان ریاضت آقا قانون نیکو کاری از و بر دارند و اجلاص طرادان بخت آوزخان
 بی منستی از وی فراهم آرد و آراش گزینان نزد تگاه حقیقت و گوشه نشینان کنج وحدت
 و طریقت بیاوری آن کامیاب خواهد گشت و اندازین گرد آمده مشوره آن می رسد که خاتمه کار بر
 نیکوئی شود و این حرفهای تکمیل دل چنان سامعه افزود که ابدی سعادت یاوری نماید
 پور حسن که با خلیفه اول در نام و نشان هم معنی و هم وزن است اگر چه با مرفوعیت نامه جهانیان
 و هنگامه های هر و کین از دور شورش آیزد پرستان حقیقت پیروزه مخلصش انکار نمود و یگان
 بنده و اور بهیال پندارند و رزم آرایان عرصه دلآوری عالیجا همیشه گویند و از کیا تیان هستی
 دشمن شمارند و خرد همواره بصفت آزادگی و لقب عتیق میسر آید و از گزیده مرموم این خانها
 بلند می شناسد و در وفات عوام که آشتو بخانه بی تمیزی است برخی به پرستاری دنیا نسبت
 دهند و از فرورنگان این گرواب بلا پندارند باری خدا را پاس بی آلائش است و رسول مقبول
 راهزاران نیایش که باین مراتب او تماشا سئو شکر فکاری روزگار پستانار بر رسته شود و
 بانگوبندگان و ستاینندگان از خیر سگالی بیرون نمی رود و زبان و دل بنفرین دشمن و آفرین

دوست نامی تواند شد نمی آلاید

چندانکه خواب خوش بهر افسانه سوختیم	یک حرف آشنا بملط هم کسی نگفت
رفتیم و در محله بیگانه سوختیم	همسایه چون بسوختن ما رضانا داد

نزدانی که تمام نقش این الفاظ ریخته تمامه نامه نگار است پس پس بلکه هر چه گفتیم همان میگویم
 که پوز مبارک استا و معنی گفته صفائی گرفتن و کدر گنداشتن آئین اندرز گزینان مست و مستور و پوز
 در حدیث دیگران سر و درون شیوه دور اندیشان تراوده های دو دو مان و دانش را کان یکی است
 اگر چه تفاوت کوه و کوه میان آرد و قور زندان پلنش را جان واحد است هر چند تن با واحد گان
 بنیند شیوا بیانی را روشن نازد هر جا بر روی کار است کسی باشد که کیتای حسن را به پیرا پیرا
 شتی را میند و بسیار است که جواهر زواجر معانی بیگانه را از یک روزن مهبانی جلوه آملها بخشند

تا هر که معنی شناس حقیقت بین است بند زنجیر این صورت نگرود و آنکه برون پرست است
 لذت ستان درون نشود غرض که کار بر عنایت نیست باقی بهانه و مقصود معنی حقیقی است
 و حرف و اسم و فعل افسانه و تو را نگیم شورش و داشت که این بر این رو بیا گفتم و سر ای بگویم از تو
 میگردد که این حرف بار با ستم تو دانش پروری دانش اندوز و در فکر سود و زیان جان خود را
 سوز مرموز زمانه فراوان بهیاری اندوخته اند و سرمایه پیش عقبی در آتش دوستی دنیا خسته
 تو چنان سباش و خود را هیچ مترش و دانسته خاموشی گزین و دیده و ایمان خانه غفلت بنشین
 امروز آنچه از دست خود فروشی نمی آید از نا اگاهی کار سر انجام می پذیرد و هر چه از دانش درنگ
 نمی کشاید از ابله می نمودن پیش میرود و جهان اعدا چه می آیم و از کلام دریچه می بر ایم گزینان
 بر سر پر خاش نیست که چنین گفت و شنود می نمایم بسیار جزو شیدی زبان در کام کش و خیل
 جوشیدی اندکی الامش کن

کمال صدق محبت مبین بنقص گناه که هر که بی مهربانی نظر بر عیب کند
 خداوند را لعن چنانکه نمودی همچنان دار چشم ما را از نورش و بیگانه بردار تا زبان تنگه بند شود
 و دل باستانی شناسائی خرسند گردد و کب ازین گفتار سبوت آید و شکایت روزگار و یار
 و حکایت یار و اختیار بر هنگام دیگر بازگزاره

شرح این هجران و این سوز
 آغاز نظم دل پسند و سخن ارجمند از کلام صاحب دلان معرفت پیوند
 حضرت نظامی در حمد گوید

خدا ای جهان بادشاهی تراست	ز ما خدمت آید فدائی تراست
پناه بستی و پستی تویی	همه نیستند آنچه هستی تویی
همه آفریده است بالا و پست	تویی آفریننده هر چه هست
تویی برترین دانش آموز پاک	دانش قلم مانند بر لوح خاک

کمال صدق محبت مبین
 داشت از این سخن تمام
 نظامی از دست مستکلام و جان
 وقت ز غمست کلام و جان
 غمناک کرد تا جای
 کینا اتقن قصه
 فدای جان و...

چو شد حجت بر خدائی درست
 خسرو را تو روشن بصر کرده
 تویی کاسمان را بر افروختی
 تویی کافریدی ز یک قطره آب
 نبار و هوا تا گونی بسیار
 جهان را بدین خوبی آراستی
 ز گرمی و سردی و از خشک و تر
 چنان بر کشیدی و بستی نگار
 مهندس بسی جوید از رازشان
 نیاید ز حاجت نظر کردنی
 زبان تازه کردن با قرار تو
 حسابی کزین بگذرد گرمی است
 نبود آفرینش تو بودی خدای
 خسرو تا بد و در نیابد ترا
 سری کز تو گردد و لبندی گرای
 کسی را که قهر تو او سد فکند
 همه زیر دستیم و فرمان پذیر
 اگر پای پیل است و گر پیرامور
 جو نیز و فرستی ز تقدیر پاک
 چو برداری از رگدرد و دور
 چو در شکر دشمن آری حیل

خرد داد بر تو گو اسبے نخست
 چراغ هدایت تو بر کرده
 زمین را گذرگاه او ساختی
 گهرهای روشن ترا آفت آ
 زمین ناورد تا گونی بسیار
 برون زانکه یارگیری خواستی
 سرشتی با نداده یکدگر
 که به زان نیار و خسرو در شمار
 نداند که چون کردی آفا ز شان
 و گز خفتنی با زیا خوردنی
 نینگیختن علت از کار تو
 ز راز تو اندیش بی آگهی است
 نباشد همه هم تو باشی بجای
 که تا ب خسر و بر نتا بد ترا
 با فکندن کس نیفتد و پارس
 بیامردی کس نگر و دل بند
 تویی یاوری ده تویی دستگیر
 هر یک تو دادی ضعیفی و زور
 ز موری بهاری بر آری بلا
 خورد پیشه منفر نمود را
 برغان کشتی فیل و اصحاب فیل

که از نطفه نیک بختی دسب
 که آری خلیلی ز بختی سانه
 گهی با چنان گوهر خانه خیر
 کرانه هره آنکه از بیم تو
 مراد غیباً چنین تیره خاک
 گر آلوده گردیم اندیشه نیست
 گر این خاک رواز گنه تافتی
 پر بستند کز ره بندگی
 درین عالم آباد گرد و بی گنج
 مرانیت از خود حسابی بدست
 ز دست اولین نقش را سرگشت
 همه مهربان تا بدر با من اند
 اگر چشم و گوش مست و گروست بجا
 توئی آنکه تا من منم با منی
 و کارست با فرو فرخندگی
 بهر گوشه کافتی ثنا خوانست
 قرار همه هست بر میستی

که از استخوانی در غمتی دهمی
 کنی آشنائی ز بیگانه
 چو بو طابلی را کنی سنگریز
 کشاید زبان جز بتسلیم تو
 تو داوی دل روشن جان پاک
 که جز گرد و ره خاک را پیش نیست
 با مرزش تو که ره یابستی
 کند چون توئی را پرستندگی
 دران عالم آزاد گرد و زنج
 حسابی من از دست چند آنکه
 بست آخرین حرف را باز گشت
 چون رفتم این دوستان دشمن اند
 زمین باز مانند یک یک بجای
 دزین در مبادا تھی دانستی
 خداوندی از تو ز ما بندگی
 بهر جا که باشم خدا دانست
 توئی آنکه بر یک قرار ایستی

در نعت نبوی گوید

فرستاده خاص پروردگار
 گرانمایه تاج از آوگان
 محمد کازل تا ابد هر چه هست

رساننده محبت استوار
 گرامی تر از آدمی ز آوگان
 با رایش نام او نقش بست

چراغی که پرواز همیشه بدوست
 هماندار عالم سیه تا سپید
 درختی سسی سرودر باغ شرح
 زیارت که اصل داران پاک
 چراغی که تا او نغیر و خست نور
 سیاهی ده خال عباسیان
 لب از باد عیسی پر از نوش تر
 فلک بر زمین چادر طاق انگش
 ستون شد خردمند از پشت او
 خراج آوردش حاکم روم و رسی
 محیطی جگومیم چو بارنده میخ
 بگوهر جهان را بباراسته
 اگر شعله تیغ برسد برود
 بسر بردن خصم چون پی فشر
 قبا ی دو عالم بهم دوختند
 چو گشت آن طبع قبا جامی او
 بالای او کایز داراست
 کلید کرم بود و در بدو کار
 فراخی بود دعوت تنگ را
 تیدست سلطان پیشینه پوش
 زهی پیشوای فرستادگان

فروغ همه آفرینش بدوست
 شفاعت کن روزیم و امید
 زمینی باصل آسمانی بفرغ
 ولی نعمت فرع خواران خاک
 ز چشم جهان روشنی بود و دو
 سپیدی بر چشم شما سیان
 تن از آبکیوان سیه پوش تر
 زمین بر فلک پنج نوبت نش
 مه انگشت کش گشت ز انگشت او
 خراجش فرستاد کسری و کس
 بیکدست گوهر بیکدست تیغ
 به تیغ از جهان داد وین خواست
 سر تیغ اوتاج و افسر برد
 بسر بر دینی که برسد برود
 وزان هر دو یک زیور اندوختند
 بدستی کم آمدن بالاسه او
 هم آرایش با اثر وی خواست
 کشاده بدو قفل چندین حصا
 گواهی بسا هم باد او سنگ را
 غلامی خروپاوشناسه فرشت
 پذیرنده عند رافقا و گان

<p>آباغ از ملک اولین ز ایتی گزین کرده هر دو عالم تویی تویی قفل گنجینهارا کلید شب و روز مارا به بی دوستی من اوقاتان کسرتن خاک تو نظمی که در گنج شد شهر بند</p>	<p>بیایان دور آخرین آیتی چو تو گر کسی باشد آن هم تویی در نیک و بد کرده بر ما پذیر بجل بر زده کاستی استی بدین لاغری صید فراق تو مباد از سلام تو نا بهره مند</p>
<p>رباعیات نعت</p>	
<p>پیغام خدا نخواست آدم آورد با جمله رسل نانه بی خاتم نبوت پیش از همه شایان غیور آمد آتی ختم رسل قرب تو معلوم شد سلطان رسل شمع شبستان یقین تحمل قدا و درین چمن سایه فکند آئی آنکه شمان تو نگرد از مایه تو بر پشت صحیفه نبوت ایزد هر چند نه برگی نه نوای دام اما محبت رسول الثقلین شایسته لباس نور پیران است هر چند که ذات پاک و سایه ناست اگر سرخ تو جلوه بیرافتندی و نقطه نور تو نه گشتی مرکز</p>	<p>انجام بشارت ابن مریم آورد احمد بر ماناسه و خاتم آورد هر چند که آخر بظهور آمده ویر آمده ز راه دور آمده پروانه او چراغ ماه و پروین بر فرق جانیان نه بر روی زمین و ز جمله بلند آخرین پایه تو خاتم زده از سیاهی سایه تو در زاویه خمول جای دام در سینه بهشت و گلشای دام خورشید و قمر بهره و راز مایه او است اما دو جهان غنوده در سایه او است یک ذره ز کائنات پیدا نشد نه دایره فلک هو میانه شد</p>

حاصل آواز

آواز